



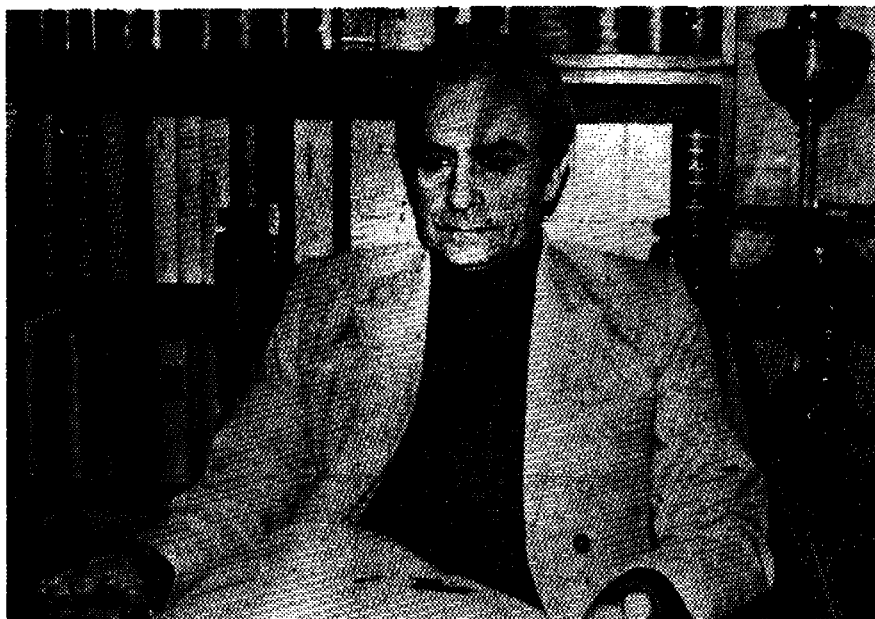
## به رسم مقدمه

عرض می‌کنم «مجلس نایب کریم» نسخهٔ پوسیده‌ای از نمایش «بقال بازی در حضور» است که اخیراً در برنامهٔ نوسازی محلهٔ «پامنار» قدیم کشف شده. از قضای روزگار به دست این داعی رسیده است. نسخه را یکی از مهندسان آشنای ما به من داد و اینکه ضمن تخریب خانه‌های کلنگی آن راسته زیر یک آجر قزاقی پای درخت خرمالوی چلیسکیده‌ای پیدا شده است و شما که در این زمینه کارشناس و خبره‌اید، نگاهی بکنید، ببینید چه است و چه. و من که در این سال‌ها چندین متن کامل و ناقص «بقال بازی»، اولین کم‌دی رسمی ایرانی را فرقه به فرقه خوانده بودم و به ساقهٔ تعلقات خصوصی در به در رد پای نویسنده‌اش را می‌گرفتم و البته نمی‌یافتم، نگاه کردم و دیدم دستمایه همان است؛ جز اینکه ریخت پخته‌ای دارد و آب و رنگ و جلایی. و دیدم نسخهٔ ممتازی است با همان قالب ابتدایی که در پرداخت و آهنگ و ترکیب بر نسخه‌های دیگر «بقال بازی» امتیازات مسلمی دارد و جنس ادبیاتش بسیار مرغوب است و انصافاً در رندی و طنزازی هم بر آن دیگران سراسر است. جالب اینکه در این متن جای چند شخصیت بازی بالخاصه «ریشکی» (یکی از مهره‌های اصلی نمایشنامه) خالی است. و جالب‌تر اینکه در خود متن توضیحی آمده است و می‌گوید که او «نوبه کرده، ملاجش چاییده» و به این مناسبت غایب است. و آیا حکمت این حذف ملیح التزام به یک ساختار پاکیزه بوده است؟ یا که نه، ملاحظات

و تمام این دقایق ظریف مرا به احوال «مجلس نایب کریم»، این کمدی جدیداً کشف صدساله (بیشتر) تیز و حساس می‌کرد. تا جایی که مهندس معمار را عصرانه به یک چای دیشمه دعوت کردم، که ساعتی در ایوان نشستیم و گپ انداختیم و گفتم با توجه به اینکه آن چند برگ پوسیده به کار او و هیچ سازمان و مرکز و انجمنی نمی‌آید، خوب است نیابتاً در کتابخانه من بنده امانت بماند، که باری مطمئن تراز مکان‌های دیگر است و دست کم این است در تأثر تاریک ما که صحنه در ظلمات فرو رفته، و زنجیره انتقال آثار از نسل معاصر به کُله قطع است، دست کم اینکه بلاوارث و بی‌حرمت نمانده، زیر دست و پای نااهلان نفله نمی‌شود. پذیرفت و رفتم در کوک نسخه و بازخواندم و مدتی به هیأت جذاب آن خیره ماندم. نمایشنامه‌ای که جمعاً روی یازده برگ کاغذ مشقی نوشته شده است؛ با خط شکسته متوسط و مرکب مشکی و بی‌رعایت نقطه و سرکج، که تعدادی از کلمات آن به علت پوسیدگی کاغذ خوانده نمی‌شد، (و ما دستی روی این کلمات برده، ریختگی‌ها را مرمت کرده‌ایم.) و باز همچنان نام نویسنده‌ای بر سروپای آن نیست که نیست.

با این همه جمعی از نسخه‌شناسان آب و ریش‌دار ما گمان زده‌اند که نویسنده «بقال‌بازی در حضور» (و لابد نسخه حاضر) به لحاظ شیوه نگارش و رنگ و جلوه زمان، یکی از رجال عهد ناصری بوده، احتمال داده‌اند میرزا ملک‌خان ناظم‌الدوله یا محمد حسن خان اعتمادالسلطنه باشد. اما جستارهای پراکنده این داعی دلالت بر آن می‌کند که اولاً اعتمادالسلطنه در «روزنامه خاطرات» خود یکی چند جا از کنار مجلس نایب کریم با قیافه عبوس گذشته، یا خشکه قُمپُزی به خرج داده، لُنده‌ای به خشم کرده است و بدیهی است که این درباری مظاهر به اخلاق دیش بدگوشست نمی‌تواند هم از «بازی رذل» این آدم ذمیم‌الاخلاق ابراز کراهت و انزجار کند، و هم نویسنده آن بازی باشد. ثانیاً ملک‌خان ارمنی هم بعید است. چرا که هر چند ملک‌خان فارسی را تمیز می‌نوشت، در نثر مقاله سبک و طرز داشته و از این حیث بین معاصران یکه بوده است. اما مسأله این است که او هم مانند اعتمادالسلطنه بیشتر ترش و بغض‌دار و اهل هجو است (پروتوتیپ همه درباریان از نظر افتاده قجری به رنگ‌های سیر و ملایم) تا ظرافت‌های طنز و دیالوگ‌های شیرین و پارودی نابی که در «مجلس نایب کریم» به نمایش گذاشته می‌شود. و ثالثاً برخلاف تصور برخی از مراجع تحقیق ما، از جمله صاحب کتاب مستطاب «از صبا تا نیما» این هر دو مردان قلمزن قاجار هرگز نمایشنامه‌ای ننوشتند. و طبعی در این رشته سنگین هنر و ادبیات نیازموده‌اند، که ما «مجلس نایب کریم» را به قرینه سبک و ساخت آن، تالی دیگرش بدانیم. حتی مقایسه تشریحی این مجلس با «خوابنامه» اعتمادالسلطنه کلید یا پینه‌ای دست ما نمی‌دهد، که در جزالت کلام و ردیف و سطح اختلاف کلی دارند.

اما آنچه دست و بال ما را در این جستار تنگ می‌کند، یکی این است که «مجلس نایب کریم» به نسبت «بقال‌بازی» زهر بیشتری دارد و ضربت‌های دلنشین‌تری به شاه می‌زند، که شکننده اما هوشمندانه و لطیف است. و شاه معنن قاجار که جسارت یک صدای بلند را به ساحت خود بر نمی‌تافت، و لااقل یک بار به این علت سر بریده است، عجیب آنکه در این مجلس از مسخره کارهای خود شدیداً به وجود و نشاط



ه اکبر رادی

می آید و آنچنان ریشه‌ای به‌خنده می‌رود که ناگهان روی تخت پس می‌افتد و بیهوش می‌شود. و دیگر اینکه نسخه «بقال‌بازی» بی‌آنکه به‌نام مصرح‌ کند، عمدتاً به‌غایبین صحنه قدرت یعنی رجال بی‌وجاهت دربار (میرزا حسین خان سهسالار و آقاعلی امین‌حضور) تاخته، شرح‌ کشفی در قبیح اعمال ایشان می‌دهد، که تمام روایت به‌صیغه سوم است و باردار و اصلاً دراماتیزه نیست. حال آنکه همیشه ترکیب طبایع متضاد، و این‌جا مقابله آدم لوده و مرد بیس، اگرچه خلاصه به‌چند کنایه، جاذبه‌ای دارد و ایجاد وضعیت خاص می‌کند. می‌دانید؟ و «مجلس نایب کریم» علانیه به‌حاضران حضور، مخصوصاً به‌اعتمادالسلطنه بند کرده (که بنده خدا عمری در حضرت شاه نم‌کرده نشسته؛ اما هیچ‌وقت رو نیامده است.) و در لفاف لودگی نیشگون‌هایی به‌او می‌زند که آن چاکر جامانده آستان شرط نوکری زیر پا می‌گذارد و متآذی مجلس شاه را ترک می‌کند. و به‌اعتقاد ما اینگونه گزیدن مغضوبین و انگشت زدن به‌زخم، که روی دیگر سرفروشی و رسم تقرب مردان کوچک است، بی‌شک خون صحنه را زیاد کرده، امتیاز دیگر این مجلس بر «بقال‌بازی» منسوب است... با این همه پس چه؟ شناسنامه این نسخه دست کیست؟ چرا نویسنده مفقود است؟ و ما این مقدسه را چگونه جمع کنیم؟

من‌بنده فرض نزدیک را می‌گذارم بر همانکه «مجلس نایب کریم» نخست طرح خامی بوده که با کنایه و تعریض و مزه‌های نمکین کریم و نقشبازان او (چوردکی، ریشکی، ماستکی...) به‌تدریج مایه بسته، در جشن‌های سالانه و مجالس مولودی به‌الماس نقد و نیش و نکته‌های مناسب و شیرین‌کاری‌های فی‌البداهه تراش دیده، اجرا به‌اجرا چکیده، صیقلی، بلور شده تا به‌نسخه پالوده حاضر

رسیده، و آنگاه در حیات کریم و بسا به دست خودش زیر آن درخت خرما لوی فلیسکیده چال شده است... و اینها همه فرضهایی هستند که لامحاله سؤالاتی هم به دنبال می‌کشند: آیا خانه محله «پامنا» منزل اعیانی کریم شیرهای بوده است؟ آیا دلقک ناصری به ترس جان نسخه را در حیاط خانه دفن کرده قیسر به در رفته است؟ آیا از راه فروتنی است یا احتیاط یا بی‌قیدی یا ناباوری به کار خود، که دلقک ما امضایی بر سرو پای نمایشنامه نینداخته؟ آیا نمدی به آب داده می‌خواسته بوده از زمانه خود پیغامی برای مای آیندگان بگذارد؟ و آیا این متن با زبان بزردهاش در حضور شاه و اجزای دربخانه اجرا هم شده است؟ یا نه، این یک هنرنمایی بازی در بازی است که شاه با حشمت قاجار، هم تماشاگر و هم بازیگر مضحک آن بوده است؟ اگر این است، پس بازی اصلی ما کو؟ کجاست؟ چه؟ راستی چه راز مکتومی در این دفتنه نهفته است؟ و تکلیف ما با این میراث بی‌کتابه فرهنگی چیست؟ آقا! — به معمار گفتم — کدام سازمان و مرکزی این دُرِ تیتیم تا اثر تاریک ما را حفاظت خواهد کرد؟ و آیا می‌توانیم این قطعه نفیس را در یک میزانشن بزرگ تبدیل به یک نمایش پیشتاز و مدرن کنیم؟ یا چون نگین درخشانی — به قصد عبرت تاریخ — در بطن و متن یک نمایشنامه بگنجانیم؟ که در دل عبرت بین ما بد گل نیست، هیچ، تالوویی دارد که از مسافت یک قرن و بیشتر دیدنی هم هست.

به هر تدبیر... بس می‌کنم به اینکه چون نسخه منحصر به فرد «مجلس نایب کریم» شناسنامه ندارد و حتی به حدس و گمان منسوب به کسی نیست، ما عین آنرا به ارباب ادب تقدیم می‌کنیم، و اصل نسخه را در کتابخانه خود امانت می‌گذاریم و عجالتاً حق برداشت و نقل و اقتباس و ترجمه، و هر گونه استفاده شخصی را خاضعانه ممنوع می‌داریم تا صاحب حقیقی یا حقوقی آن معلوم شود... که او خود داند و مختار است.

بیست و یکم مرداد ۱۳۷۵

مجلس نایب کریم

نایب کریم با قبای زنده و کلاه بوقی منگوله دار و چرک به اتفاق چوردکی و ماستکی در مزقان شاد مطربان وارد می‌شوند، و با حرکات و اطوار بدیع و بامزه دور یک حلقه در میان تالار می‌رقصند. شاه بر تخت طاووس جلوس می‌کند. مزقان قطع می‌شود و بازیگران بی حرکت بر جا می‌مانند. کریم شیرهای — که آدم خپله‌ای است — از حلقه بیرون آمده، دست زیر بغلش می‌گذارد و با تکان دست دیگرش چند صدای مشکوک در می‌آورد. ماستکی می‌رود کناری و چوردکی رفته رفته پیرمردی می‌شود که یک لوله کاغذ پر شال، عینک سیمی به چشم و عصایی در دست دارد و گلچین گلچین می‌رود.

کریم به به، جناب چوردکی خودمان! پارسال دوست و امسال آشنا! بابا کجا هستی؟ حاشیه «سنگلج» چه می‌کنی؟ بیا ببینم. (او را بغل می‌کند، حالا نبوس و کی بیوس.) صَبَحَکُمُ اللهُ! حال و بار چطور است؟ راه می‌روی؟

موردکی عینکش را برداشته، قدری ظنین نگاه می‌کند، و ناگاه چهره می‌گشاید. آه... آقای نایب کریم‌خان  
ضربه حضور! مگر این وقت صبح حضرت اجل سرکاری را جلوی حمام «سوسکی» زیارت کنیم.  
بیاید! لطفاً بیاید قدری بناگوش تان را نیشگون بگیرم! (او را بغل می‌کند، حالا نبوس و کی ببوس). آخر شما  
کجا، این جا کجا؟ ما همیشه منظر صبیح نایب کریم‌خان ضربه حضور را مراعات‌النظیر دربخانه مبارکه  
می‌گرفتیم، عین گل و بلبل! بابا این چه صورت است؟ الاغ بندری ات کو؟ قبای راسته و آن ریش  
مورچه پی چه شد؟

کریم ای نسناس! کیسه‌ای کشیده، مو را خضاب کرده‌ای، لباس قرت و جلف هم که پوشیده‌ای و...  
شنگول!

موردکی ای آقا!  
کریم نکند تمشقی به هم رسانده خلوتی وعده گاه می‌رفتی!  
موردکی به جان حسنی راه دورم دیگر حالت نمانده است. پاک ویلان شده‌ایم رفت. (عینکش را  
به چشم می‌زند). شب را توی حمام «سوسکی» بیتوته می‌کنیم و صبح در قهوه‌خانه «پانشا» غمبیرک  
ساخته، فی‌الواقع سه روز است که یک دستگاه دیزی دنبه لیچه نخورده‌ایم.

علیچک شاه جون، من دیزی دنبه لیچه می‌خوام!  
کریم ای بابا! از صدقه سر شاهنشاه شاعرپناه ما دیزی دنبه لیچه هم می‌لبنانی و در سایه عدل ناصری  
گوشت پرچرب نواز همه جایب لُنبَر زده، عین بنده و جناب اعتمادالسلطنه خیک و خرسکی می‌شوی.  
(اعتمادالسلطنه زیر لب می‌غزد).

موردکی خدا از دهنش بشنود آقای کریم‌خان. (عصازنان). برویم بابا!  
کریم حالا اول دسته راه افتاده به این عجله کجا می‌روی؟ الساعه سردر تقاره‌خانه طیل کوییده، قرق  
«ارک» تازه شکسته است. بفرما دکه ما دروس با هم پیاله‌ای بشکنیم.

موردکی این وقت صبح حکمت نمی‌کند جناب ضربه حضور.  
کریم پس برویم زیر این بازارچه یک کاسه کله پاچه مضبوط نوش جان کنیم، که بعد از حمام  
صبحانه حال می‌دهد.

موردکی عید مولود است، جشن و خطبه و شلیک، شاه سلام می‌نشینند. این است که می‌روم دربار  
عالی توی صف محترمین جا گرفته، قصیده آبداری در فضایل آلوی برغان سروده‌ام به‌صوت بلند بخوانم  
و خرقة تن‌پوش یا عصای مرصعی خلعت بگیرم و کسب آبرویی کنم.  
شاه پدر سوخته‌ها به آلوی ما هم بند کرده‌اند! (مک بالذتی به‌آلوی می‌زند).

کریم پس اسبت کو؟ شمشیر کذایی و آمدت چه شد؟ این چه قسم سلام است؟  
موردکی بابا چه اسبی؟ چه آدمی؟ مگر حالت مانده است؟ مال و منصب و آبروی ما را فراش دولتی  
تمام کرده برده‌اند. فرش و فروش و مسینه هر چه داشتیم، جز یک پلاس پاره و منقل، به‌گرو رفت و حال  
دیناری در بساط نداریم یک چارک دنبه لیچه خریده شب را صرف نمایم.

چوردکی

تازه پولیس لا کردار پنج سیلی پس گردنی هم بهما تضمین کرده اند.

کریم

پولیس؟ پولیس دیگر چه چیز است؟

چوردکی

چاپولبازی کنت علیه ما علیه است. یک فوج سیلاخوری دزد و باجگیر را غداره بسته،

این الواط را پولیس دارالسلطنه به قلم داده، حاکم بر مال و جان رعیت کرده است.

کریم

بابا تو هم که ما را سر کار گذاشته ای نسناس!

چوردکی

(با استهزام) چه فرمودید؟

کریم

والله، بالله، به این روی قبله، از قدیم مال که می گفتند، یعنی باغات «جاجرود»، یعنی پارک

اتابک، یعنی کالسکه شش اسبه طلا بند، یعنی خُم های اشرفی امین الضرب، یعنی مسکوکات و شمش های

جناب آقا، یعنی جهاز ملکراده اخترالدوله که با فیل و قراول و موزیکانچی از سردر الماسیه تا عمارت

عزیزیه تفصیل دارد، یعنی یک کروور لیره های کومیانی که آقایان محتشمین به اسب و علیق بسته اند، یعنی

آنچه مالیات قند و نان و دنبه لیچه از چنگ این مردم بی مروت گرفته اند... د باز هم بگویم؟ - یعنی نصف

اصفهان و بچه های ناز و خوشگلش که محصول عرقریزان حضرت والا ظل السلطان است، یعنی بیوتات

سلطنت: باغ شب نما، کاخ گلستان، قصر فیروزه، عمارت یاقوت، تالار آینه... لایه لایه الا الله! د چاک دهانم

را باز نکن!

شاه

چه نیشی می زند پدر سوخته! (انگشتی به سپیش می کشد.) یا خنچی آق توردی کیی او قلی!

کریم

مال یعنی این، اموال به این ها می گویند. بابا یک پلاس پاره و یک منقل و چند کاغذ قصیده ای

که این کنت فرنگی هم گلاب به روی تان رغبت نمی کند با آن قصیده چه بکند، که مال نمی شود حضرت

چوردکی. این چه خیال است می کنی؟

چوردکی

جناب شرطه حضور! این حشرات الارض از همان پلاس پاره و کاغذهای مشقی ما هم

نگذشته، می ترسم منقل مان را هم صادره کرده، تخرآ پاک خمار و بی عمل بگذارند.

کریم

آخر مگر فراش نظمیہ مرض گرفته است؟

چوردکی

الله اعلم! آنچه از گوشه درز کرده است، همچو شهرت می دهند که دولت علیه بنا دارد در فقره

امتیاز تمباکو غرامتی به کومیانی انگلیس پرداخته، به یک طورهایی فسخ و مصالحه کنند. لذا از هر طرف

افتاده اند، بیت المال ملت را چاییده، رعیت را تمام و ناموس دولت را به باد داده اند و مخلص الکلام، آقای

من که شمایی، قافیه تنگ است و این هم قتل ما (با پریشانی می نشیند و پشانی اش را به عصا تکیه می دهد).

آه... دیگر چه بگویم؟

کریم

حالا چرا گدای کوجه نشین شده این جا چُمبیک نشستهای؟

چوردکی

بعد از چهل سال مداحی و نوکری با کمال دل سردی راه می رویم. نه آسبی داریم، نه آدمی، نه

خرقه شمسهای. (بی شکب بلند می شود.) به مرگ حضرت سر کاری نباشد، به جان حسنی راه دورم، جناب

شرطه حضور، حتی یک غلاف خالی شمشیر نمانده است به کمر بسته سلام برویم.

کریم

(خنده مسخرهای شلک می کند.) بابا سپیشک! خیلی برتی آقای چوردکی! در جایی که یک فرقه

رجاله دور شاه را گرفته، آفتابه می برند و آلو می آورند و سر سبیل معظم الیه تقاره می زنند، دیگر چه جای

چون تو شاعر قافیه‌بندی، که قصیده آلویت را به‌قبله عالم بچپانی و خرقة تن‌پوش بستانی؟  
شاه  
شاه‌السلطنه (در خنده حاضران حضور). شاهنشاه! آیا این قسم کلمات رذل شایسته مجلس انور است؟  
آری! دل‌تکان به حرف‌ها و حرکات رذل مجازند.

دست کنار دهان می‌گذارد و از بیرون بازی. نایب! خاکه‌قندش را زیاد نکن؛ شاه تیز کبرده  
است.

خوب نسناس! این که نقلی نیست. دیگر چرادز بیت‌المال ملت بی‌حسابی کرده، منقل سرکار را  
مصادره کنند؟ شپش‌های ببری‌خان!

شپش‌های ببری‌خان؟

بابا عجب مدمع است این! می‌گویم شپش‌های ببری‌خان گربه را هم که بجورند و در سلام  
خاص جای عصا و تمثال و خرقة به‌صاحب‌دیوان و امین‌الضرب و جناب آقا صلّه بدهند، دو مقابل  
خسارت کومیانی پیشکش دارند.

شاه بابا، شپش مگه چیه که نرخش انقده بالاس؟

آری جناب شرطه حضور، متین است...

(که جوش آورده است). آقا! مردک! هی نگویید شرطه حضور! مگر نمی‌دانی که در حضور شاه  
اسانه به‌حقیقه مبارکه می‌شود؟

مع‌الوصف از یک نکته غافل‌ی پدرجان! آن هم اینکه ببری‌خان گربه روی آن دسک اطلس و  
مرواری و با آن تخت روان و دایه و پرستار و گارد و آجودان و غیره محال امر است شپش‌های اصل  
مرغوب داشته باشد. که بالفرض هم داشته باشد، خیال می‌کنید با شپش‌های ما از یک جناس است؟ خیر!  
اینطور نیست. شاهنشاه عالم پناه ما هزار دارالسلطنه طهران را به یک شپش عنبروی ببری‌خان نمی‌دهند.

این یکی را گل‌گفتی آقای چوردکی! بیا غنچه دهانت را ببوسم که معلوم می‌شود مردکه بامغزی  
هستی. آری! شپش‌های اصل بی‌تقلب در لیفه تنبان ما گداگشنه‌ها و جیب‌های رجال زبان‌دراز چسب‌ماغ  
سه قاب می‌زنند، که عین صیغه کهنه‌های حرمخانه از چشم شاه افتاده‌ایم. خوب، شپش‌های ما و جناب  
فخامت نصابی اعتمادالسلطنه هم که تمام مکروب است و قیمت ندارد.

(در خنده شاه و حاضران). قربان! غلام تحمل این بازی رذل را نمی‌کند. استدعای  
مرخصی دارم.

زمین ادب بوسیده، بُراق برمی‌خیزد و می‌رود. عمله طرب مزقان شاد می‌زنند.  
ماستکی وارد بازی می‌شود، و با کریم و چوردکی دور حلقه می‌رقصند و اطوار  
می‌ریزند. مزقان قطع می‌شود، و هم‌زمان بازیگران بی‌حرکت می‌مانند. کریم از  
حلقه بیرون آمده، دست زیر بغلش می‌گذارد و چند صدای مشکوک درمی‌آورد.  
چوردکی می‌رود گوشه‌ای و ماستکی باریخت بقال، کلاه نم‌دی و شال و گیوه از  
کنار کریم عبور می‌کند.

**کریم** آه... آقای ماستکی! (برمی گردند و یکدم بهم نگاه می کنند.) دکانت زیر «چهارسو»ی کوچک است و حتی نیمه شب از آن سولاخ دل نمی کنندی. چه خیر شده که این موقع بزه گشایان بقال ها طرف های «سبزه میدان» پرسه می زنی؟ ای خانه خراب! بزخو کرده می خواهی راسته بنگدارها دکان دونبش را کنی؟

**ماستکی** شما آقای نایب کریم خان شیرهای نیستید که انگشت به تفتار من می زنید و ماست های مرا زخمی می کنید؟

**کریم** به موی شاه قسم یکی ماست های تو، یکی هم دلمه های دگه مادروس برای من آمد می کند به جان غلومی.

**ماستکی** آری، بز نیم به تخته، که هفته به هفته جا باز کرده روده گشاد می کنیدی!

**کریم** به! اختیار دارید! پایش بیفتد، قوج درسته را با سی عدد خیار دولا ب ایستاده می خورم.

**ماستکی** اوخی... آیا سیر هم می شوی؟

**کریم** نع! سیر نمی شوم؛ فقط خسته می شوم!

**شاه** کارد به وسط شکمت بخورد که لولتین خانه شهر است!

**کریم** حالا که شاه دعای خیر در حق این چاکر درگاه فرموده، تو هم یک دانه لبخند گل بزین اجابت شود! (شاه می خندد.)

**ماستکی** با من مزاح نکنید آقای شیرهای؛ راه بدهید بروم.

**کریم** بابا زرت سرکار هم که تمسور است جناب ماستکی! آخر تو دیگر کجا؟

**ماستکی** می روم دربخانه مبارکه.

**کریم** خانه خراب! می خواهی از دست من عرض حال بدهی؟

**ماستکی** آقا جان، عرض حال چیست؟ دادرس کیجاست؟ خدا پدرت را بیامرزد که انگشت می زدی. پنجه باشی و فراش دربخانه ماست ها و ترشیجات مرا بار خر کرده برده اند ولدی اعتراض چوب هم زده اند. (کلاهش را برمی دارد.) ملاحظه بفرمایید!

**کریم** نُج، نُج، نُج... ای بر پدر هر چه بدمروت است!

**ماستکی** بله آقای شیرهای! می روم خدمت شاه تعظیمی بکنم؛ بلکه آتارهای ماست و کوزه های جاترشی ام را پس بگیرم. (کلاهش را می گذارد.) دادند دادند، ندادند، در حضور ملوکانه یقه ام را پاره کرده، می روم به قاطرخانه شاه می بست می نشینم.

**کریم** بابا عجب حکایت است! خانه خراب، تو هم که در برج تنگوزئیل به دنیا آمده ای! مگر قوم تاتار به دربخانه افتاده است؟

**ماستکی** چه عرض کنم! گفته می شود موسم آب معدنی است، و شاه قرار داده است به جهت تقرس و آب خوردن سفری به خارجه برود. اردو کشیده احتساب کرده اند با عملة میال و مطبخ و شرشره جمعا پانصد نفر طفیلی رکابند.

**ملیجک** می خوایم فرنگ بریم شاه بابا؟ — اوخ جون! (شاه انگشت روی لب می گذارد و ملیجک را دعوت



به سکوت می‌کند.)

**کوریم** خوب جناب ماستکی! گرفتیم شاه سفر می‌رود. اما سفر فرنگ و آب خوردن شاه چه دخلی به کاسه کوزه سرکار دارد؟

**ماستکی** خزانه دیوان خالی است آقای شیرهای، لب کلام همچو بگویم. رعیت در افلاس، معیشت تنگ، نان و قند و دنبه لیچه صف، هشت میلیون نفوس ایران در زحمت است. مستوفی به دوری گردانی افتاده برای یک پول سیاه انگ می‌اندازند و اجزای دولت دکان مرا چپو می‌کنند، که شاید به این قسم‌ها مدخلی تحصیل کرده، مخارجات اردوی سفر را هم بیاورند. می‌دانید؟ (مغیون چپق درازش را از پر شال می‌کشد و جاق می‌کند.)

**کوریم** بابا یک سفر آب خوردن که پنجه‌باشی و فراش و قشون سلم و تور نمی‌خواهد خانه خراب! اینطورها که رعیت بیچاره تمام می‌شود.

**ماستکی** شما که نایب تقاره‌خانه‌اید و خودی به درب‌خانه انداخته، به حمدالله مسموع‌الکلمه‌اید، این را به شاه عرض کن.

**کوریم** این چه حرف است؟ ما با شاه انقیه کشیده‌ایم. الساعه، همین الساعه آدم می‌فرستم و عریض شما را به عرض می‌رسانم. (بادی به غیب می‌اندازد و رو به چوردکی می‌کند.) بیا پسر! برو به شاه عرض کن نایب کریم پیغام سخت کرده است تغارهای ماست و جاترشی آقای ماستکی را البته البته ترخیص کنند. بگو ماستکی زیر «چهارسو»ی کوچک رفیق خودمان است. او را یک طورهایی بکنید که بی‌حق و لاوصول نماند.

**چوردکی** چشم اوستا! (دارد می‌رود.)

**کوریم** بیا پسر! این شاهی سفید هم انعامت؛ یک جیب آلوی برغان بگیر و برای خودت سق بز.

**چوردکی** چشم اوستا! (شاهی را می‌گیرد و می‌رود.)

**شاه** (انقیه می‌کشد.) در فقره تغار و جاترشی ماستکی باید مجلس امنای منعقد شود؛ اینطور من عندی و سرخود نمی‌شود.

**چوردکی** (انقیه می‌کشد و می‌آید.) اوستا! شاه یک ناخن انقیه به شما مرحمت کرده فرمود در فقره ماستکی باید مجلس امنای تشکیل شود؛ اینطور الکی نمی‌شود.

**کوریم** آگه بی‌معرفت ما را پیش مردم پاک خیت و بیت کرد!

**ماستکی** ملاحظه می‌کنید؟ پس بنده حق دارم یقه‌ام را از دست این‌ها پاره کنم.

**کوریم** (چاره‌جویانه پس گردنش را می‌خارد.) عرض به خدمت آقای خودم ماستکی، شاه ولی نعمت کل

ملت است، باشد! آن‌جا روی تخت طاووس لنگر داده است. موجه! یک پادشاه قاعده پرداز مدبری است، حرفی نداریم! اما اگر یک اندازه چشم باطنی داشت و جای این گله‌گوسبند کریم‌خان شیرهای مثل منی را امین و مصلحت‌گزار دیوان قرار می‌داد، هی، هی، هی... به یک اشاره انگشت ناف این سفر فرنگ را برایش برمی‌داشتیم و اردوی سلطنت را فیش... روانه چشمه‌های آب و تالارهای دانس و رقص و چه می‌کردم، که هشت میلیون نفوس هم در زحمت نباشند.

ماستکی مثلاً چه گلی به حجّه مبارکه یا کلاه نمدی بنده می زدی؟

کریم بابا این همه لقب های رنگارنگ توی دربخانه ریخته، بکر و بی صاحب است. خوب

خانه خراب! اعلان به دیوار شهر چسبانده، حراج بگذارند و خرج سفر به چشمه های معدنی، بواسیر، نواسیر، دانس و رقص و دستمال و چه می دانم، هر چه نه بدتر اردوی همایون شان بکنند.

چوردکی (دست کنار دهانش می گذارد و از بیرون بازی). نایب! سرت را بیا، از نسخه بیرون زدی!

کریم لا اله الا الله! بده قلاجی بزیم ببینیم دنیا از چه قرار است. (چپق را می گیرد). غرض! لقب را که

می شود فروخت آقای ماستکی.

ماستکی ای آقا! کجایی که دیگر خزانه القاب هم ته کشیده، آنچه مانده بُنجُل است؛ وگرنه سرکار

ضربه حضور نمی شدی.

کریم هر چه باشد، ضربه حضور بهتر از کریم شیرهای است. اسم خالی چه شأنی دارد؟ در حالتی که

عظم ارکان دولت تمام به لقب است. مداخل و مرسوم اعیان به لقب است. حتی احتشام شاهزاده به لقب

است. نگاه کن! یک نایب السلطنه می گویم، صد نایب السلطنه از پرو پاچهم می ریزد.

ماستکی نایب السلطنه فروشی نیست آقای شیرهای. لقب حضرت والا نورچشمی شاه است.

کریم چه توفیر می کند؟ بگویم جناب اکرم اعظم افخم... حاجب الدوله.

ماستکی این هم به مزایده رفته است.

کریم مستوفی الممالک چه؟

ماستکی این که ارث پدری است.

کریم امین السلطان؟

ماستکی اتابک صدراعظم است.

کریم معیر الممالک؟

ماستکی حرفش را نزنید.

کریم صاحب دیوان؟

ماستکی خریدند.

کریم امین خاقان؟

ماستکی فروختند.

کریم مشیر خلوت؟

ماستکی ملک مطلق است.

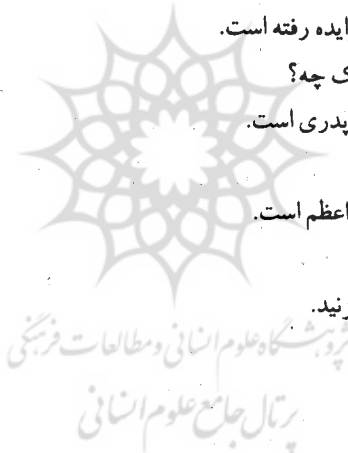
کریم معین حضرت؟

ماستکی اعطا شد.

کریم ناصر الملک؟

ماستکی در حباله است.

کریم ناظم الحرم؟



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

- استگی اهدا شد.
- کریم ملک التجار؟
- استگی در قباله است.
- کریم بگیر بابا! (چپق را می دهد، آندک کنان.) خریدند، فروختند، قباله است، قباله است... خزانه القاب را هم که بی انصاف ها غارت کرده اند.
- شاه (می خندد.) عجب نمکی داخل می کنند پدرسوخته
- استگی البته چندتایی بُنجُل ته چنته مانده که لکه دار است و آقدرها موجب و مرسوم ندارد.
- کریم به حق چیزهای نشنیده! خانه خراب، لقب مگر جُبّه مبارکه است لکه دار شود؟
- استگی ته گاله هر چه بماند، لکه دار می شود آقای شیرهای. (چپق را پر شالش فرو می کند.) آیا قُمبُل السلطان در نظر شما لکه دار نیست؟
- کریم خوب، بله، چرا...
- استگی آیا قوه السلطنه هم لقب است؟
- کریم عجب!
- استگی تعجب می کنید؟ پس پشکل الدوله را چه می گویند؟
- کریم ...
- استگی بادمجان حضور، قسنداق همايون، پشمک الاطبّا، دنبک الوزاره، شیاف صولت، بوا سیر خلوت، قُمبُر الممالک، چماق الاياله، قندک الدوله، مقعد السلطنه... (شاه هارها می خندد.)
- کریم راستی که بُنجُل است. نع! فروش این القاب سفر شش ماهه یک ایل بوربور را جواب نمی دهد.
- باید به جهت مسافرت و آب خوردن شاه یک فکر معقولی بکنیم. (چانه اش را می مالد و فکر می کند.) شپش های ببری خان که فروشی نیست. لقب هم که ته مانده و لکه دار است - بیینم سلطان حقی چطور است؟
- استگی سلطان حقی؟... ماست است یا ترشی؟
- کریم عرضم به خدمت آقای گلم که ماستکی باشی، افسوس که جناب ریشکی نوبه کرده ملاجش چاییده است و نیست. مع هذا سلطان حقی نه ماست است نه ترشی؛ بلکه یک قسم مالیات ویژه یا حق الپرچین است بر عامه ناس مملکت که شب های جمعه زحمت بی دریغ کشیده به واقع عسرقریزی و جان نثاری می کنند.
- استگی بابا یک کلمه بگو سلطان حقی مالیات شب جمعه است. چرا لغتش می دهی؟
- کریم آری، سلطان حقی همین است، مالیات شب جمعه! حالا چرتکات را بردار و سالی پنجاه و دو مالیات مقرری بر دو میلیون اولاد بالغ ملت حساب کن چه مبلغ است؟
- شاه الحق که تنها راه سفر فرنگستان و...
- کریم بالتبجیه نجات مملکت محروسه به موی شاه قسم سلطان حقی است!
- شاه (خنده مفصلی می کند.) آقایان، این است مخا! پوتنیک دان است پدرسوخته! (و خنده کنان پشکنی

می‌زند. مجدالدوله، انعام!

**مجدالدوله** (بقیة ترمه‌ای می‌آورد و با تشریفات رسمی به کریم می‌دهد.) خلعت ملوکانه است.

**کریم** (خبره به‌بقیة مانده است چه بکنند.) عجب بقیة بسته‌ای دارد خانه خراب!

**ماستکی** حکماً قباب تمثال همایون است مرصع به الماس‌های ممتاز.

**کریم** (بقیة را زمین می‌گذارد.) شاید هم یک کاسه از آن آب‌های طربناک باشد با ماست و خیار و

مرزه‌جات که آقای مجدالدوله مَهر کرده از آبدارخانه آورده است. ماستکی جان! دورت بگردم. باز کن

بینم چه چیز است. (ماستکی بقیة را گشوده، کریم پالائی از توی بقیة برمی‌دارد و با اعجاب به حاضران حضور و

به‌ما نشان می‌دهد.) به‌به! به‌به! تن پوش مبارک است!

شاه هارهار می‌خندد و به‌رائش کشیده می‌زند. کریم در انفجار خنده شاه و

درباریان جستن می‌کند و از زیر بغل چند صدای مشکوک درمی‌آورد. شاه از

شدت خنده پا به زمین می‌کوبد، خودش را می‌زند، شکمش را می‌گیرد، و چنان

ریسه‌ای می‌رود که ناگهان توی تخت می‌افتد و بی‌هوش می‌شود. امین خاقان و

حاجب‌الدوله و مجدالدوله شتابان و سراسیمه خود را به‌شاه رسانده، یکی

شانه‌هایش را می‌مالد، یکی اشکش را پاک می‌کند، یکی هم شاخ سیبش را که

آویزان شده، می‌چسباند... شاه به‌هوش آمده است.

**شاه** آی... فی‌الواقع مریدم از خنده!

**کریم** (کلاهش را کاسه کرده دوران می‌زند.) کیسه بیمار نشوی، خدا یک در ولایت ایران و صد در دیار

پطر و ناپلیان نصیب آقای خودم بکنند. داری یک آلوی صحیح، ندازی، یک خر بندری، این هم نداری،

حاجت روا بشوی، یک لقب اصل بی‌لکهای نیاز من مظلوم کن که این شب جمعه‌ای پیش والدۀ غلومی

آبروداری کنیم.

**شاه** از ته خزانه ما هر قسم لقب می‌خواهی، بردار و آسوده باش.

**کریم** (تعظم می‌کند.) قربانت شوم! نه اینکه ما خیلی شیرین و خوشمزه هستیم، لذا از هوابق ایام به‌ما

شیرهای گفته‌اند. مع‌الوصف به‌جهت اینکه فرقه لوطی شبهه کرده به‌خیال آنکه ما هم اهل دود و منقلیم، لذا

بی‌اذن اجازه‌بندگان شاهانه خودمان یک لقب شرطه حضور به‌خودمان بسته‌ایم که هم رفع شبهه شود، و

هم عظمی پیدا کنیم و سری توی سرها دریاوریم. اما از آن‌جایی که این لقب دستخط و پروانه کسب و

مداخل ندارد، لذا تصدقت کردم. (تعظم می‌کند.) استدعای عاجزانه دارد اتفاق فرموده، غلام را به‌لقب

شیرین قندک‌الدوله افتخار و امتیاز بخشند.

**شاه** دادیم! جناب صدراعظم دستخط بنویسند.

**کریم** حق شاه ما را از جمیع بلیات حفظ کند.

**شاه** (بلند می‌شود.) بسیار تماشای خوبی شد... مرخصند.

درباریان، و بازیگران و مطربان در حال کرنش و مزقان از دو سو خارج می‌شوند.